

یادداشت‌های گزافه

خاطرات خوش آینده

علی مهر

گرچه رسم بر این است که دلدادگان با خاطرات خوش گذشته سر کنند و یاد روزهای خوش با یار بودن را در دل زنده نگه دارند اما ما با خاطرات خوش آینده خوشیم. با خاطرات زیبایی با تو بودن، روی ماه تو را دیدن، روزهای سرسپردگی، گوش به فرمان بودن، روزهای بی‌انتظار، بی‌ترس، بی‌دغدغه، گرگ و میش کنار هم، روزهای زنی بی‌واهمه، تنها مسافر از شرق به غرب عالم، روزهای سبز بی‌نیازی، جیب‌ها یکی‌بودن، دربه‌در پی مسکین و محتاجی گشتن و نیافتن، روزهای برخاستن و بازگشتن دعای عهد خوان‌ها از قبرهایشان و لبخند شیرین صاحب‌الزمان. خاطرات شیرین با دلدار بودن را یادآوری خطاهای سرزده و ندانم‌کاری‌هایی که خاطر دلبر را مکدر نموده تلخ می‌کند و خاطرات خوش آینده ما را گناهان و غفلت‌هایمان پناه می‌بریم به خدا از ناراحتی و غم مولا از کارهایمان؛ پناه می‌بریم به خدا از این که آقا بیاید و بگویند اعمال شما سبب این همه تأخیر در فرج ایشان بود پناه به خدا از این که حضرت بیاید و کاری به ما نسپارد به سبب آماده نبودنمان پناه بر خدا!

بیشتر

در نیمه‌شب‌های شب جمعه،

هاتفی صدا می‌زند: ای نفس مومنین برخیزید

از خواب شیرین، حجاب‌ها را کنار بزنید، سکوت‌ها را

بشکنید و آرزوی منتظران را ناله کنید: که ای خالق رحمان

و رحیم! دل‌ها تنگ نامهربانی‌هاست جان‌ها در درد بی‌عدالتی‌هاست

پس برسان طلوع فجر را.

از سپیده دم، آن دل‌ها در پی محفل دلبر روانه می‌شوند. در دعای ندبه

صدایش می‌کنند: «این بقیه الله» سلامش می‌دهند «السلام علیک

یا بن رسول الله» دعایش می‌کنند «امن یجیب المضطر» دریاب حال منتظرم

را، از برای ظهورش نکن نگاه به گنجه‌کارت، بنگر به رحمت بی‌پایانت. در

پایان جمعه با دعای سمات، سلام و صلوات می‌فرستند بر رسولان خدا

می‌خوانند. ای مدیر! ماهی دریا و پرندۀ آسمان تدبیر کن حال ما و

امام زمان‌مان را، سپس شکر حق می‌کنند که داشتند هفته‌ای

را به انتظار و در دعا می‌خواهند عمری دوباره تا داشته

باشند انتظار شیرین دیگر، شاید ببینند در آن

روی ماه حجت خدا را.

تاج‌معه‌ای که بیایی

اکرم غلامزاده

هی می‌گویم انتظار، انتظار، کاش امام‌زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه بیایند.

که چه بشود؟ که ثواب اعمالمان نصف شود که دیگر مصداق روایت رسول‌الله ﷺ که فرمودند: «کجایند برادران من» نباشیم؛ چرا که دیگر امام ما حاضر است و نه غایب و علت امتیاز و ارزش ما، ایمان به امام غایب بود وقتی بیایند و ببینیمشان و باورشان کنیم که هنری نکرده‌ایم.

این‌ها که همه‌اش شد ضرر. امام بیایند که دنیای ما آباد شود این هم که نمی‌صرفد به ضرر آخرتی. پس فلسفه افضل‌الاعمال بودن انتظار چیست؟ از این افضل اعمال هم که نمی‌توان چشم‌پوشی کرد، پس تکلیف چیست؟

جواب، دو کلمه بیش نیست انتظار برترین عمل است چرا که وقتی می‌توان منتظر بود که از خود گذشته باشی دیگر دغدغه‌ات سود شخصی نباشد و خوب فهمیده باشی حدیث «کسی که به امور مسلمانان اهتمام نرزد مسلمان نیست» را و خوب لمس کرده باشی «الجارثم الدار» را که بانوی دو عالم آن را مشی خویش قرار داده بودند.

منتظران رضیه برجیان

انتظار

را همیشه در املا می‌درست

نوشته‌ام، با این که خیلی سخت است، با

این که خیلی طاقت‌فرساست. همیشه پنجره‌ها انتظار

را برایم قاب کرده‌اند و قصه‌های مادر، تصویر مرد سبزپوش

در قاب هرچه پنجره در دنیا است. آن مرد یک‌روز می‌آید. وقتی

خواندیم «آن مرد در باران آمد»، من یاد آن سوار سبزپوش افتادم

و می‌دانم یک‌روز که به شیشه‌های پنجره، شبنم باران نشسته است،

می‌آید. بارانی که از چشم‌های من سرازیر شده است و مرد سبزپوش

از پشت اشک‌ها پیدا است. «آن مرد در باران می‌آید.» می‌دانم و من

هیچ‌گاه او را در املا غلط نمی‌نویسم. من اصلاً قبل از این که به

مدرسه بیایم نوشتن او را بلد بودم. انتظارش را بارها و بارها

بخش کرده بودم. دقتم پر بود از انتظار. مشق هر شبم بود.

او یک‌روز در باران می‌آید و تمام مشق‌هایم را خط

می‌زند و تمام املاهایم را بیست می‌دهد.

او می‌آید. می‌دانم.

مشق شب محدثه رضایی

با عطر گل‌های کبر

شاید نبودنت کلافه‌ام کند

رقیه ندیری

نامت بر خشک‌سالی‌ام و بر هرم خواهش‌هایم باریده است. بی‌آن‌که بدانم. بفهمم و لمس کنم ابتدای معجزه‌ای را که تو بهانه‌ای آنی. نمی‌خواهم از نهایت شب حرف بزنم وقتی نامت در من طلوع کرده است. وقتی تو با تمام بزرگی‌ات سرسپرده‌ترین کوه را برای طلوع نامت انتخاب کرده‌ای چه لزومی دارد در سیاه متمرکز بشوم و آن را به ادامه‌ی شب نبودنت سنجاق کنم؟

نامت مرا به بهار می‌برد. لای گل‌پونه‌ها و بنفشه‌ها می‌نشانند. مثل بهارنارنج التهاب را از ریه‌هایم می‌زداید و سبک‌ام می‌کند. نامت از چمن‌زارهای بهشت آمده است. از لطافت گل‌هایی که خدا برای آدم و حوا دسته می‌کرد.

وقتی در زمینم مرا به رقص گندم‌زارها می‌بری و هنگامی که سر بلند می‌کنم نامت بر شاخه‌ها سیب می‌شود، زیتون می‌شود و انار می‌شود و من پلک‌هایم را می‌خوابانم و در آمدنت غرق می‌شوم. می‌بینم آمده‌ای و من بر حریری از نور متولد شده‌ام. بی‌آن‌که اندوهی را برای گریه‌کردن داشته باشم، بی‌آن‌که هیولم را آه بکشم. روحم در پی‌ات قاصد می‌شود و تو ردای سبزه را بر زمینی که دیگر سترون نیست می‌کشی و عطر گل‌های مریم و ترگس و داوودی فضا را متبرک می‌کند. حالا چرا من باید عطش نیامدنت را بر کویر بنشانم و به چشمان انتظارزده تحویل دهم؟ وقتی تو در متن بودن ما جریان داری، راه می‌روی و نفس می‌کشی کافی است به سمت نامت بچرخم تا خودم را با تو پیدا کنم.

ماجرای غریبی است اعجاز نامت، مسأله بودن و نبودنت. این خیال‌باقی و بی‌خیالی مدرن عاقبت مرا به جنون خواهد کشاند. آری نامت می‌وزد، می‌بارد، طلوع می‌کند تا مرا به مشرقی‌ترین اوج آفرینش برساند اما من این مجموعه ضد و نقیض‌ها گاهی آن‌چنان از تو دور می‌مانم که فاجعه‌ی شب‌های متورم را طبعی قلمداد می‌کنم. بود و نبودت برایم یکی می‌شود. چهارده قرن دوزخ متوالی را هیچ می‌انگارم چون ریه‌هایم به بادهای سوزان عادت کرده است استخوان‌هایم به باران سرب و حافظه‌ام با انزوا و تردید و تراکم حقایق، و این‌ها برای من که تو را درک نکرده‌ام چیز عجیبی نیست ندیده‌ام‌ات که دلم در هوایت پر بکشد.

وقتی فکرش را می‌کنم می‌بینم باید از نهایت شب حرف بزنم باید نیامدنت را بر کویر بنشانم و به چشمان انتظارزده تحویل دهم تا شاید نبودنت کلافه‌ام کند.